



پیغام عشق

قسمت هشتصد و بیستم





با سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و همه دوستان گنج حضور، متنی را آماده کردم، که با شما عزیزان به اشتراک می گذارم. در ابتدا باید از پریسای عزیز سپاسگزاری کنم، که صحبت ها و پیغام های خردمندانه ایشان، همیشه مانند چراغی به من کمک کرده است. اخیراً درمورد کاهلی من ذهنی و راه حل آن صحبت کردند، که بسیار بیدارکننده بود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر

او همین داند که گیرد پای جبر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد

تا همان رنجوری اش، در گور کرد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

یک زمان کار است بگزار و بتاز

کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

بعد از شنیدن این پیغام به من ذهنی خودم و کاهلی آن بیش تر توجه کردم. متوجه شدم بسیاری از اوقات صبر با مرکز عدم و صبر با کاهلی من ذهنی را درست درک نکرده ام.

به خودم و کارهایم بیش تر دقت کردم، از کارهای روزانه تا کارهای معنوی. متوجه شدم که چقدر من ذهنی با کاهلی خود کارهای مرا به تأخیر انداخته است.



از آن جایی که به حرف او گوش می‌دادم، پای جبر من ذهنی را می‌گرفتم و رنجوری بسیاری در خود احساس می‌کردم. وقتی ناظر رفتار و کارهایم شدم، بیتی را که پریسای عزیز به عنوان کلید تنبلی من ذهنی اشاره کردند را، مدام به یاد می‌آوردم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

یک زمان کار است بگزار و بتاز

کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

سعی کردم سریع بلند شوم و آن را انجام دهم. مثال‌های زیادی از این قبیل در طول روز برایم اتفاق افتاد که آن‌ها را می‌دیدم. برای مثال، تمیز کردن خانه، ذهن گفت: الآن که واجب نیست بعداً تمیز کن، وقت که داری، عجله نکن، سریع این بیت را خواندم و بلند شدم، همان موقع همه کارهایم را انجام دادم.

وقتی خانه را تمیز می‌کردم، می‌دیدم چه جاهایی را برای مدت طولانی تمیز نکرده بودم و دیدم که کاهلی من ذهنی، چگونه آن کار را به تعویق انداخته بود. مثلاً، در یخچال سبزی‌ها خراب شده بود، به یاد آوردم چندین بار می‌خواستم آن‌ها را تمیز کنم و بشویم، اما تنبلی من ذهنی به من اجازه آن کار را نداده بود. مثال‌های این‌گونه را بسیار دیدم که هیچ‌گاه به آن‌ها با دید شناسایی نگاه نکرده بودم. خدا را شکر 🙏 ممنون از پریسا جان.

این‌ها مثال‌هایی از بعد مادی زندگی من بودند، اما از نظر بعد معنوی، دیدم کاهلی من ذهنی در این بعد نیز، بسیار است. دیدم چه زمان‌هایی که در دلم دوست دارم بیت‌ها را بخوانم و متنی بنویسم، اما کاهلی من ذهنی من را به تله می‌اندازد و آن کار به تعویق می‌افتد.

من ذهنی با برچسب، تو وقت نداری، خیلی سرت شلوغ است، حالا بعد می‌نویسی، باعث شده بود که برای مدت زیادی پیغام معنوی ننویسم، یا برای خودم، برای نوشتن همانیدگی‌هایم و تجربه‌هایم وقت نگذارم.



این کاهلی گاهی از طریق من ذهنی خودم و گاهی از طریق قرین و تأثیر کاهلی من های ذهنی دیگران مانع بزرگی سر راه من شده، بنابراین در این لحظه ها باید این کلید را به یاد آورم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

یک زمان کار است بگزار و بتاز 

کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

اکنون دارم سعی می کنم وقتی فکری به سرم رسید و مقاومت ذهنم را در برابر آن اتفاق دیدم، آن را همان لحظه انجام دهم و تا آن جا که بتوانم آن را شناسایی کنم.

با خواندن این ابیات، منافق بودن من ذهنی ام را نیز به وضوح دیدم.

مطمئناً برای همه ما اتفاق افتاده زمانی که کسی به ما توهین می کند، من ذهنی نمی گوید صبر کن، جوابش را نده، این کار را به تأخیر بینداز، بلکه تنها می خواهد هرچه سریع تر ما را به واکنش در آورد و بدون صبر، با عجله آن کار را انجام دهد، که بیش تر اوقات با پشیمانی همراه است. اما وقتی یک پیغام معنوی می خواهیم بنویسیم، عجله او تبدیل به صبر و کاهلی من ذهنی می شود، و می گوید، حالا وقت هست، عجله نکن، می نویسی!

من ذهنی ام مانعی است برای حزم، بنابراین باید ابیات حزم و پرهیز را آن قدر بخوانم که در جانم زنده شود. زیرا بدون حزم و هشیاری در لحظه، نمی توانم ناظر خرابکاری های ذهن خود باشم، تا بتوانم بتازم و به سرعت از این کاهلی من ذهنی بپرم و اسیر اتفاق نشوم. بنابراین در این مواقع صبر، حزم و پرهیز با هشیاری ناظر، پر پرواز ما خواهد شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

 برپر به پرِ روزه، زین گنبدِ پیروزه

ای آنکه در این سودا بس شب که نخفتستی



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۰۷

❀ گر روزه ضرر دارد صد گونه هنر دارد

سودای دگر دارد، سودای سرِ روزه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۶

❀ هین قُمِ اللَّیْلَ که شمعی ای همام

شمع اندر شب بُود اندر قیام

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵

❀ سایه و نور بایَدَت، هر دو بهم، ز من شنو

سرِ بِنه و دراز شو پیشِ درختِ اَثَقُوا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

❀ اختیار آن را نکو باشد که او

مالکِ خود باشد اندرِ اَثَقُوا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰

❀ چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

دور کن اَلت، بینداز اختیار



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳

🌸 زین کمین، بی صبر و حَزْمی کس نَجَسْت

حَزْم را خود، صبر آمد پا و دست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴

🌸 حَزْم کن از خورد، کین زهرین گیاست

حَزْم کردن زور و نور انبیاست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵

🌸 کاه باشد کو به هر بادی جَهْد

کوه کی مر باد را وزنی نهد؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶

🌸 هر طرف غولی همی خواند تو را

کای برادر راه خواهی؟ هین بیا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷

🌸 ره نمایم، همراهت باشم رفیق

من قلاووزم در این راه دقیق



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸

❀ نئی قلاووزست و، نئی ره داند او

یوسفا کم رو سوی آن گرگِ خو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹

❀ حزم، آن باشد که نفریبد تو را

چرب و نوش و دام‌های این سرا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰

❀ که نه چربش دارد و، نئی نوش، او

سحر خواند، می‌دمد در گوش، او

من ذهنی با صبر غریبه است. صبر من ذهنی تله اوست، برای کشیدن هرچه بیش‌تر شیره وجود ما. حتی اکنون که دارم این متن را می‌نویسم، می‌بینم که ذهن چگونه مقاومت می‌کند و سعی در تعویق این کار را دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

یک زمان کار است بگزار و بتاز

کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

🙏 خدا را شکر، خدا را شکر که مولانا این ابیات را برای بیداری ما بیان کردند، تا از آن‌ها به‌عنوان کلید و راه‌گشا استفاده

کنیم.



🙏 خدا را شکر که آقای شهبازی عزیز، خانواده‌ای امن برای ما فراهم کردند که به‌جز عشق و مهر دیگر چیزی در آن نیست.

🙏 خدا را شکر در جمعی هستم که دوستانی واقعی و خالص دارم که به عشق وصل هستند و این‌گونه مرا راهنمایی می‌کنند.

با سپاس از همه شما عزیزان

الهام از شیراز



با سلام و سپاسگزاری

موضوع: تکرار و تعیین عمل در ابیات

تجربه‌ای که می‌خواهم با شما دوستان به اشتراک بگذارم انتخاب تک‌بیتی از ابیات مولاناست تا مشاهده کنم که در مواقع مختلف، آیا این بیت می‌تواند عمل من را تعیین کند یا خیر؟

بیتی که انتخاب شد تا مواردی را امروز برای شما بازگو کنم این بیت بود:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت

حُقَّتِ الْجَنَّةُ شَنُو اِیْ خُوشِ سِرِشْت

در طول روز که ما در اجتماع و خانواده هستیم و روی خود کار می‌کنیم، به‌طور قطع بی‌مرادی‌هایی را از سوی دیگران تجربه می‌کنیم. حال اگر شناسایی با این بیت صورت گیرد، دوباره امیدها را در ما زنده می‌کند. چون اگر به همین مصراع اول توجه کنیم، بی‌مرادی به‌عنوان راهنمای بهشت، یا به زبان ساده‌تر به‌عنوان راهنمای فضای گشوده‌شده عمل می‌کند. پس دیگر نباید از بی‌مرادی‌ها ناامید شد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

حُقَّتِ الْجَنَّةُ شَنُو اِیْ خُوشِ سِرِشْت

حُقَّتِ الْجَنَّةُ، در یک حدیثی آمده است:

حدیث

«حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ، وَ حُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ»



معنی: «بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده، و دوزخ در شهوات»

پیچیده شدن دردهای هشیارانه حاصل از بی‌مرادی‌ها و به‌ظاهر نامالایمات برای انسانِ خوش‌سیرشت یعنی دراصل همه انسان‌ها مانند یک زنگ هشدار است برای دعوت به فضای یکتایی.

با تکرار این بیت در موقعیت‌های مختلف، بی‌مرادی‌هایی را تجربه کردم.

(۱) روزی پیغام‌های برخی شبکه‌های اجتماعی را برای کنجکاوی ذهنی مرور می‌کردم و در همان حال شاید بعد از گذشت پنج دقیقه، متوجه شدم کسی مرا صدا می‌زند و کاری که فکرش را نمی‌کردم در آن زمان نیاز به انجام آن باشد، پیش آمد، ولی نمی‌دانم شاید زندگی می‌خواست من از کاری که در حال انجام آن بودم دست بردارم. به عبارت دیگر «بی‌مرادم کند.» مقاومت درونی خود و آمادگی برای واکنش، که به نظر ذهنی بسیار موجه می‌نماید را مشاهده کردم.

بنابراین چون این چند روز بیت فوق را همراه کرده بودم، سریعاً من‌ذهنی خود را شناسایی و آن را در هشیاری خود نگه‌داشتم که، همین‌جاست بی‌مرادی، همین‌جا!

و به همین جهت با آن کار موافقت کردم و با آرامشی که از این درک به‌دست آورده بودم، آن را به انجام رساندم.

(۲) بی‌مرادی را در مواقع دیگر نیز مشاهده کردم. این مورد در کاری خود را نشان داد که به نظر خودم خیلی خلاقانه به نظر می‌رسید و به اصطلاح هزینه‌ای را از روی دوش سازمانی برداشته بود، ولی در عین ناباوری این کار نادیده گرفته شد. بعد از آن دیگر مطمئن شدم که همه چیز دست‌به‌دست هم می‌دهد تا من باز هم بی‌مرادی را تجربه کنم.

پس این بی‌مرادی است و همین‌جا هم همان راهنمای فضای یکتایی حضور.

سؤال: راستی بی‌مرادی چیست؟

پاسخ را این‌گونه می‌توانم بدهم که این بیت را خیلی تکرار کرده‌ام. در وضعیت‌ها و موقعیت‌های مختلف با تکرار می‌خواستم بفهمم عمق این بیت چه چیزی را بیان می‌کند، ولی دیدم بی‌مرادی همین مثال‌های ساده است:



مثل:

محول کردن کاری نابهنگام در موقعی که انتظار آن را نداری. آیا این همان بی‌مرادی نیست؟

یا بعد از انجام کاری مثبت البته به نظرِ ذهنِ خود، با مخالفت و عدم تأیید دیگران روبه‌رو شدن. آیا این برای ذهن بی‌مرادی نیست؟

یا پیدا کردن جای پارکِ خالی ولی سریع کسی قبل از تو به همان پارکینگ می‌رود و یا ناخواسته سبقت می‌گیرد تا هم‌زمان در تو ایجاد مقاومت شود.

آیا این‌ها بی‌مرادی نیستند؟

یا به علت این که با من‌های ذهنی هم‌صحبت نشده‌ای و آن‌ها تو را به همین دلیل تأیید نمی‌کنند یا تحویل نمی‌گیرند را بی‌مرادی نمی‌دانیم؟

یا بی‌مرادی از این صریح‌تر که به ما وقت صحبت در یک جلسه‌ای رسیده و آن وقت را به شخص دیگری می‌دهند. آیا این‌ها اشاره‌ای به بی‌مرادی نیستند؟ بلی.

بی‌مرادی در همین موارد خود را به ما نشان می‌دهد.

اما کمی اگر صبر کنیم تا با طرف مقابل با تبسمی برخورد کنیم. سعی نکنیم طرف به واکنش وادار شود ما بهشت و فضای حضور یکتایی را برای خود خریده‌ایم.

انگار که خداوند ما را می‌خواهد تا خود بهشت و گنج حضورمان راهنمایی کند.

و در پایان به این نتیجه می‌رسیم که:



اگر پذیرش داشته باشم نسبت به فردی که علی رغم میل ذهنی ام، کاری واگذار می کند، یا خشمگین می شود، یا می خواهد از من سبقت بگیرد، یا پارک کند و ... در آن حالت به جای واکنش می توان با فضاگشایی وضعیت را مدیریت کرد تا شاید که راهنمای بهشت درونی او و خودمان بشویم! و همچنین قلاووز درونی خودمان را بیابیم.

با تشکر از جناب آقای شهبازی و دوستان

کمال از سنندج



با عرض سلام و ادب خدمت شما بزرگوار و دوستان گرامی

حدود سه سال است که با برنامه گنج حضور آشنا شده‌ام. در ابتدای امر گمان می‌کردم که فضاگشایی صرفاً باید در برابر ریب‌المنون باشد. چون امور روزمره را مسائل پیش پا افتاده‌ای می‌دانستم که به نظرم اصلاً نیازی به فضاگشایی نداشتند، ولی زهی خیال باطل. منی که لحظه به لحظه منتظر روزی بودم که اولین فضاگشایی را با اولین ریب‌المنون شروع کنم، ولی غافل از این امر بودم که فضاگشایی باید هر لحظه در برابر همین امور روزمره باشد. وقتی وارد میدان فضاگشایی در برابر اتفاق همین لحظه که امور روزمره را تشکیل می‌دهند، شدم، تازه آن جا بود که متوجه شدم چقدر فضاگشایی در برابر اتفاقات سخت است و چقدر من، من‌ذهنی دارم. منی که نمی‌توانستم در برابر فریادها و یا دعوای فرزندانم، فضاگشایی کنم، چگونه می‌توانستم در برابر حوادثی که احتمال داشت به صورت ریب‌المنون برای من اتفاق بیفتد، فضاگشایی کنم؟!

درثانی بعد از خواندن ابیات جناب مولانا و آیات قرآن متوجه شدم که خداوند آن قدر رحمان و رحیم هستند که امکان ندارد به این راحتی‌ها ما را دچار ریب‌المنون کنند، مگر این که ما با اصرار به همانیده شدن و من‌ذهنی داشتن در برابر زندگی و کائنات راه دیگری نگذاریم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

● عقلِ جزوی، گاه چیره، گه نگون

● عقلِ کلی، ایمن از ریبُ المنون



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

● چون درختِ سدره بیخ آور، شو از لایِ رَیْبَ فیه

● تا نلرزد شاخ و برگت از دَمِ رَیْبِ المُنُون

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸۸

● هرگز شبی تا روز تو در توبه و در سوز تو

● نابوده مهراندوز تو از خالقِ رَیْبِ المُنُون

🌸 ابیات جناب مولانا درموردِ رحمتِ بی حدِ خداوند:

🌸 مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۸۰

◆ پیشِ جوشِ عفوِ بی حدِ تو شاه

◆ توبه کردن از گناه، آمد گناه

🌸 مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۸۰

◆ بس که گُمره را کُنی بس جست و جو

◆ گمرهی گشته ست، فاضل تر ز راه



❀ حق فرزندان بر گردن والدین چیست؟

فرزندان ما در حقیقت فرزندانِ زندگی هستند و ما هیچ حقی بر آن‌ها نداریم، درست است که آن‌ها از بطن ما به این دنیا آمده‌اند و در آشیانه ما زندگی می‌کنند، ولی به ما تعلق ندارند. پس این را با تمام وجود درک کنیم که تنها وظیفه ما این است که عشق خودمان را بدون قید و شرط به آن‌ها نثار کنیم، بدون این که از آن‌ها توقع قدردانی و تأیید داشته باشیم. درواقع عقاید ما مربوط به خودمان است و نباید اندیشه‌هایمان را به‌زور به آن‌ها القا کنیم. درواقع ما باید در برابر عقاید افراد مختلف از جمله فرزندانمان فضاگشایی کنیم و به عقاید آن‌ها احترام بگذاریم. جسم آن‌ها را در خانه خود مسکن دهیم و روح آن‌ها را در دل خود جای دهیم. از آن‌ها استفاده اِبزاری نکنیم و به‌خاطر جلب توجه و تأیید گرفتن از دیگران و یا مجبور کردن آن‌ها به احوال‌پرسی از ما، با جان و روان و جسم فرزندانمان بازی نکنیم.

ای مادر عزیز و ای پدر گرامی می‌دانم که تنها هستی، ولی تو نمی‌توانی تنهایی‌ات را با فرزندانِ پُر کنی، درواقع تو دلت برای خدایت تنگ شده است، به همین علت دلت گرفته و احساس تنهایی می‌کنی، پس برای اثبات مالکیت بر جان و روان و جسم فرزندت با عروس‌ها و دامادهایِ جنگ، تو اصلاً مالی نداشتی که دیگری آن را از تو رُبوده باشد. آن قدر برای به‌دست آوردن چیزی که اصلاً به تو تعلق ندارد تلاش بیهوده نکن و بادام پوک نکار. مادرم و پدرم به‌خاطر جلب توجه و ارضای عشق‌هایی که در دوران کودکی‌ات به تو داده نشده، فرزندت را به چالش نَکش و با جان و روان و جسم او بازی نکن و نه تنها فرزندت مقصر نیست، که پدر و مادر بی‌گناه تو نیز مقصر نبوده‌اند، از آن‌ها بگذر تا بتوانی از خود نیز بگذری. از طریق فضاگشایی و تسلیم، این همه اندوه و توقع و کینه و چشم‌انتظاری را رها کن. چقدر تلخ است که به‌خاطر جلب توجه دیگران، فرزندان عزیزمان را در کام مرگ و نیستی روانی و حتی جسمانی بکشانیم. مادران و پدران عزیز حواسمان به حقوق فرزندانمان باشد و قانون جبران را در حق این معصومان حتی اگر چهل سالشان است رعایت کنیم، آن‌ها گناه نکرده‌اند که فرزند مادران و پدرانی شده‌اند که فرزندان عشق نبوده‌اند. پس با فضاگشایی و تسلیم و رعایت صبر و سکوت و قانون جبران، فرزندان عشق پرورش دهیم، نه همانند خود فرزندان



منِ ذهنی. یادمان نرود که ما از بدو تولد تا لحظه مرگ کوچه عشق الهی هستیم که زندگی می‌خواهد از طریق ما ابراز عشق کند و بیان شود، و فرزندان ما و دیگر انسان‌ها و موجودات از کوچه عشق ما گذر خواهند کرد، پس وظیفه خود را با عشق دادن به فرزندانمان و دیگر انسان‌ها و موجودات، به انجام برسانیم بدون این‌که توقع جبران از آن‌ها را داشته باشیم.

♥ مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۲

♥ ما طبع عشق داریم، پنهان آشکاریم

♥ در شهر عشق پنهان، در کوی عشق فاشیم

🌸 مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۹

🌸 كُنْتُ كَنْزاً كَفْتُ مَخْفِياً سَنُو

🌸 جوهرِ خود گم مکن، اظهار شو

درکی از متنی مربوط به «جبران خلیل جبران»

با عشق و احترام



ساناز از اصفهان



با سلام 🍀

برنامه شماره ۹۱۴

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

جان و سرِ تو که بگو بی نفاق

در کرم و حسنِ چرایی تو طاق؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

رویِ چو خورشیدِ تو بخشش کند

روزِ وصالی که نداردِ فراق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

دل ز همه برگنم از بهرِ تو

بهرِ وفایِ تو ببندمِ نطق

جان و سرِ تو قسم که بی نفاق به ما بگو در بخشش و زیبایی...! چرا تو بی همتایی؟

چونکه ما گوشیم و او زبان.

اگر واقعاً گوشیم پس این حرف زدن از طریق ذهنمان نشان دهنده چیست؟ به نظر این نفاق نیست.



حرف‌های مناسب ولو این که زیبا و خردمندانه هم بزنیم این عبادت‌مان، عبادت واقعی محسوب نمی‌شود زیرا در ذهن رفته و با فعال شدن هشیاری جسمی در مرکز پر از هم‌هویت‌شدگی‌ها جایگزین می‌شود و کار کوتاه را درازش می‌سازیم. پس چاره کار برای بی‌نفاق شدن تنها فضاگشایی‌های مداوم و تکرار و تعهد داشتن با مرکز عدم‌ست تا روی چو خورشیدش بالاخره در مرکز طلوع و بخشش کند.

آن روز، روز وصال‌مان می‌شود از بهر و لطف ایزدی با قوه شناسایی که پیدا کردیم، دل میل می‌کند از بی‌خودی مطلق، از همه‌کس و همه‌چیز بَرکند تا تنها با او یکی بماند.

«پس کمر به همت ببند تنها از بهر وفای خودش.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۴

کَمَر به خدمتِ دلها بَبند چاکروار

که بَرگشاید در تو طَریقِ اسراری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

گر تو مرا گویی: رو صبر کن

باشد تکلیفِ بمالایطاق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

سخت بُود هَجَر و فِراق، ای حبيب

خاصه فِراقی ز پی اعتناق



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

چون پدر و مادر عقل است و روح

هر دو تویی، چون شوم ای دوست عاق؟

*اعتناق به معنی دست بر گردن یکدیگر انداختن

*عاق به معنی نافرمان

اگر ای دوست تو بهم بگویی برو صبر کن، می‌دانم این تحمل برایم بسیار دشوارست. خصوصاً دوری که از پی اعتناق را شاهد باشم. چون آگاه شدم تو هم پدری (عقل کل) و هم مادر (روح حیوانی) و این هر دو تویی. حال چطور من بخوایم بشوم عاق تو؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

روم چو در مهر تو آهی کنند

دود رسد جانبِ شام و عراق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

در تَتَقِ سینه عشاق تو

ماه رُخان، قند لبان، سیم ساق



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

رقص کنان در خُصَرِ لطفِ تو

نوش کنان ساغرِ صدق و وفاق

*وفاق: موافقت

*ماه رخان: زیبارویان

*قند لبان: سخنان شیرین

*سیم ساق: بلوری

در سرزمین یکتایی مهر و محبت و عشق ورزیدن شایسته حالِ ماست و همین که بخواهیم با این عمل نیکو و سازنده آهی بلند کنیم، این آثارِ خرد و عشق و زیبایی‌اش به دوردست‌ها می‌رسد. پس دیگر جایز ندانیم از این آه و ناله سردِ من‌ذهنی دردمند کشیدن را، چون که با یافتنِ عقلِ خردِ کل در پرده سینه عشاقِ تو، صدق و وفاق که آثارِ زیبایی‌اش هم‌چون ماه‌رخان، قندلبان، سیم‌ساق بودنشان نظیری ندارد را شاهدیم. پس سپاس گوییم به شکرانه عدم که هست ما ربوده شد توسطِ فضای گشوده‌شده این دم که در چمنِ لطفش رقص کنان و در ساغرِ صدق و وفاق نوش کنانیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

دست‌زنان جمله و گویان به لاغ

طاق و طُرنِین و طُرنِین و طاق



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

مژده کسی را که زرش دزد برد

مژده کسی را که دهد زن طلاق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

خاصه کسی را که جهان را همه

ترک کند، فرد شود بی شقاق

*زر: مال

بنابر این اگر دم به دم به توجه داشتن این دم گشوده شده هشیار و مراقب شوم در این حالت براساس دویی ذهن با هر اتفاق خوب و بد سنجیده نخواهم شد و سروصدای ظاهری و جلوه و عظمت ناپایدار این جهانی را که نشانه داشتن سر من ذهنی ست شوخی اش می گیرم و آن گاه همانند عاشقان حقیقی ولو این که در فرمند در این لحظه بی نهایت ابدی جاودان و باثبات شدند و با فر و شکوه ایزدی دائماً در حال شادی با آن ها می رقصم و به یک نیروی زنده کننده زندگی در حرکتیم. پس مژده کسی را باد که می خواهد زرش را دزد ببرد و زرش را طلاق دهد. مخصوصاً کسی که طلب زیادی دارد تا به آن هشیاری حضورش زنده و با ترک کردن همانیدگی ها بی شقاق و فرد شود.

*بی شقاق: بی چون و چرا

*فرد: یکتا



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

لاجرَمش عشق کُشد پیش کش

همچو محمد به سحرگه بُراق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

بَربردش زود بُراقِ دلش

فوقِ سماواتِ رفاعِ طباق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

جان و سر تو که بگو باقیش

که دهنم بسته شد از اشتیاق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

هر چه بگفتم کژ و مژ، راست کن

چونکه مهندس تویی و من مشاق

*مهندس: استاد

*مشاق: شاگرد

به ناچار عشق چنین کسی که چشم عدم‌بینش باز شده پیش خود می‌کشد، هم‌چون محمدی که در این سحرگه (این لحظه بی‌نهایت جاودان مستقر یافت) سوار بر براق خود شد. پس اگر چشم عدم‌بین ما هم باز شد دیگر باید ذهن را



خاموش کرد و تنها روی خود متمرکز ماند تا هشیاری روی هشیاری منطبق و با او یکی شد و البته این کار با پرهیز داشتن از همانیدگی‌های جدید و رعایت قانون جبران و با جهدی روزافزون با مرکز عدم الزامی‌ست، وگرنه با اندوختن دانش مولانایی در سطح ذهن می‌رویم و این کار عبس می‌شود و هشیاری هیچ کار نمی‌کند. پس تا ذهن خاموش و همانیدگی‌ها صفر نشود ما هرگز نمی‌توانیم به بلندترین طبقات آسمان که نامش را شب معراج نامیده‌اند وارد شویم.

مولانا در این پایان غزل با خاموشی ذهن به شب معراج رفت و از اشتیاق دوست دهنش بسته ماند و به جان و سرش قسم یاد کرد که باقی‌اش را خودت بفرما بگو که من هرچه تابه‌حال گفتم نامفهوم هست، پس تو راست کن چراکه تویی مهندس و من مشاق.

حال ما چطور؟

با احترام، زهره از آمل ❤️



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

